



اشاره:

«تد هیوز» یکی از بزرگترین و مطرح‌ترین شاعران پس از جنگ جهانی دوم در انگلستان است. «هیوز» در سال ۱۹۳۰ متولد شد و تحصیلاتش را در دانشگاه کمبریج به پایان برد. پرداختن به طبیعت از درون و به گونه‌ای که گویی از آن جدا نیست ویژگی کارهای اوست. او بیشترین تأثیر را از دوره ادبیات انگلیسی میانه گرفته است.

«تد هیوز» چهارده مجموعه شعر چاپ و منتشر کرده است که از آن میان می‌توان زندگی و آواز کلاغ (۱۹۷۰)، برگزیده اشعار ۵۷ تا ۶۷ (۱۹۷۲)، پرندگان غار (۱۹۷۸)، شهرمایر (۱۹۷۹)، رودخانه (۱۹۸۳) و تماشای گرگ (۱۹۸۹) را نام برد.

شعر «تماشای گرگ» از آخرین مجموعه شعر این شاعر انتخاب شده است. در این شعر «هیوز» به درون دنیای تاریک گرگ پیر و اسیر در قفس باغ وحش لندن می‌رود و رویاها و دنیای درهم ریخته‌اش را به تصویر می‌کشد.

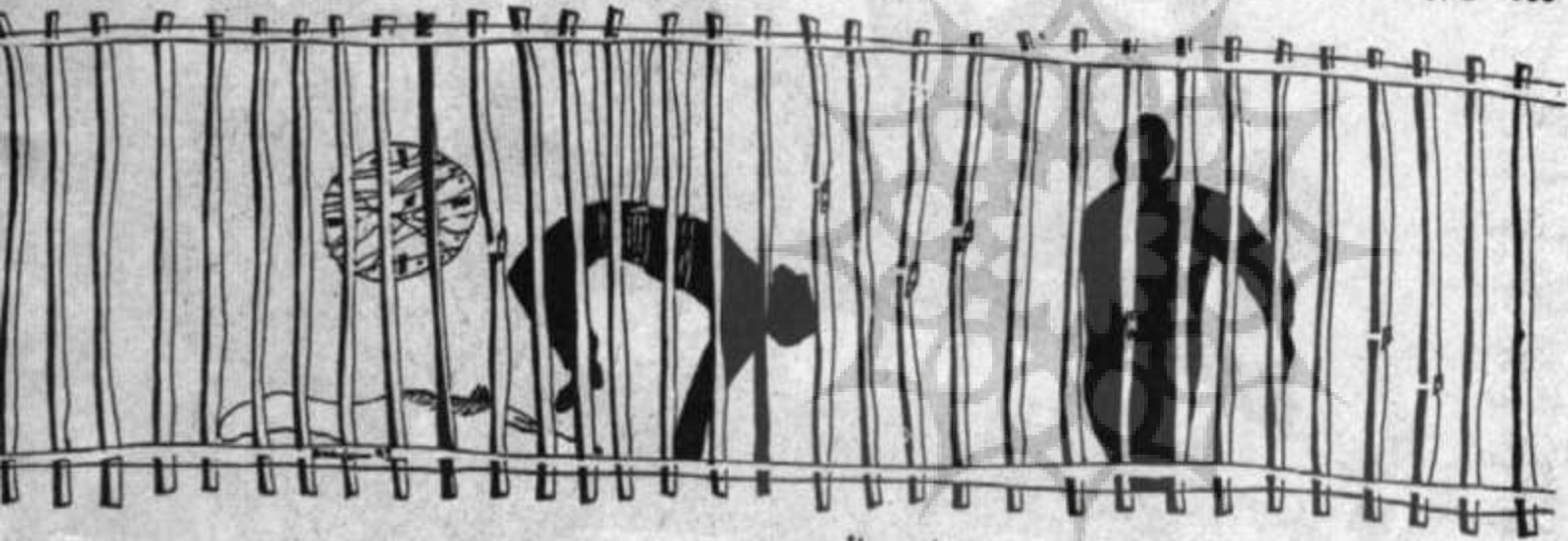
گرگی که می‌تواند سبیل طبیعت و انسان در بند قرن بیستم باشد و نیز نمادی از تمام قدرتهای درهم ریخته و آرزوهای بر باد رفته.

تماشای گرگ

گرگ سفید پیر پشمالو
گوش به لندن دارد.
چشمانش، زیر گرگ سفید
و روزنه سیاه فرسوده است.
وقتی اشاره می‌کند
در حال بو کشیدن فرصت‌هاست
در افقهای پر سروصدا
در کشش سرمای کبود بادهای آوریل.
گرفتاری‌اش تکه گوشتی است
و احتمالاً، تمام عمر را پشت میله‌ها گذرانده.
سوی چشمانش
در پشت میله‌های مورب از بین رفته و
چون پیرمردی با آزرده‌گی
خمیازه می‌کشد.
و خمیازه‌اش،
رو به «کنسینگتن» بازمی‌گردد
و آنجا مغلوب می‌ایستد
در برابر پرتوی درخشان.
چشمها، خسته‌اش کرده‌اند
نگاه‌های خیره کودکان، او را
مثل گرگ اسباب بازی بزرگ و پشمالو
پاره پاره کرده است.
خسته است
روی سنگی سرد که سنگین‌تر می‌شود،
به دور خود حلقه می‌زند.

آن گاه باز، بار جدیدی از کنجکاوی،
آزمونی نو و هیاهویی تازه
و مردم جدید، با رنگهای جدید
از دروازه وارد می‌شوند.
چته سنگین و بی‌خاصیت خود را
بلند می‌کند

و باز رها می‌کند تا بیفتد
لرزان و آرام
در گویی از ناآرامی؛
تمام توان او، آمیزه‌ای از هدفهای قدیمی
انگیزه‌هایی کهنه و اندیشه‌هایی بی‌مصرف است.
نمی‌تواند آرام بگیرد
تمام روز
مثل فردی بی‌قرار
در ماشین یخ‌زده



که دردهایی بالنده
خواب عمیق او را ربوده‌اند،
این پا و آن پا می‌کند.
روز نمی‌گذرد.
شب بلتر از روز خواهد بود.
انتظار می‌کشد
تا داروی بی‌هوشی
که توان، زیبایی و زندگی‌اش را گرفته است
مؤثر بیفتد
ستبری بدنش را
- چون اهرمی -
به مدد می‌گیرد
تا به پا خیزد
و به عادت خود
تلو تلو خوران
چند قدم برمی‌دارد.
به سمت آب می‌رود و می‌نوشد.
عصر تشنگی ست.
ممکن است، آب
یارش کند و آرامش سازد

دیگر چه می توان کرد؟
تلاش می کند تا دوباره
جای گرمی را که داشت، بیابد
پاهای عقبش را خم می کند
تا زیرش بگذارد
و در لرزه های پوست پشمالوی گرگی خود
- که دیگر نمی داند چگونه با آن سر کند -
فرو می رود.

و در اینجا
گرگ جوانی هست که هنوز سالم است
که می داند چگونه دراز بکشد
با سر و چشمانی آسیایی،
و در پرتو قدرتش، مگسک تفنگ
بی تلاش میزان می شود.
چشمان بی فروغش را می بندد و آرام می گیرد؛
آرامشی ملال آور.

اندام درشتش بی هیچ سختی
چشم انتظار فرصتیست برای زیستن
و در این صورت، آرام خواهد شد.
باری، قفس، لرزش سایه های رهگذران
و غزش قطارهای تفریحی حومه لندن،
موقتیست

و برایش ارزشی ندارند
او می تواند گوشه های را برای شنیدن تمام صداها تیز کند
اما نشانی از جنگل نمی یابد.
هنوز سارهایند که سرگرمش می کنند
دودمان سوخته خاکستر بر پشتش
امتیاز اوست.

گردن و گوشه های صورتی اش، همیشه آماده اند
چنگالهای چالاک سنگینش را
به زمین می کوبد
و روی ریگ شیار می اندازد
و موتور عظیم کله خرخر کننده اش را
خاموش می کند
گرگ، روی ریگها افتاده است
چشمانش را به نمایش درمی آورد؛
محصولی بی بازار.

اما تمام وقت
اتفاقی وحشتناک رخ می دهد:
میراث آهنین او،
اراده ای که قدرتی باورنکردنی دارد،
در ملالی عصبی
از هم گسیخته، نابود و خورده شده
و اکنون هضم نشدنیست..

تمام بی قرارها،
گواش تیز کردن ها،
نشانه رفتنها و بو کشیدنها
مانند لرزش ناشی از بیماری عصبیست
که سرسام برایش به ارمغان آورده است..

آیا صدای پای گوزن را می شنود؟
آیا به پیچ پیچ جنگل خیالی گوش می کند؟
آیا ترس از گله موشهای صحرایی
که به دانه های ساعت شنی می مانند
و بی اندازه کوچک شده اند،
او را رنجور ساخته است؟

اکنون راه درازی را دیده،
چیزی نیافته، اما شکیاست.
صبوری، در تمام چین و شکنهای پوست بدنش
افسانه های زیبا
خفه می شود

جدابیت خود را در مجاورت او
از دست می دهند

و به سوی ریگها برمی گردند.
چشمانش می گیرند
که تمام اینها واقعیت دارند
و او یک گرگ است و

گذشته از هر چیز
گذشته از تمام بیهودگی ها
او در قلب لندن است.
آیا شمالیها

روی موجهایشان زمزمه می کنند
طرحهای خیالی گریز و رهایی؟
پاهایش
- ابزار توانای اش -

رویاریش دراز کشیده است
نمی داند، چگونه به کارشان بگیرد..
ناگهان، هیجان زده برمی خیزد
و به حرکت اعضای مصمم خود
نظمی دوباره می دهد

نگهبان برای عوض کردن آب آمده است
و سفرهای شگفت انگیز بار دیگر،
در انبوه طنابهای سست او
فراموش می شوند
آینده تباه شده و

در توده ای پیچان
تنیده شده است.
ضربه های چوب به مغزش آسیب زده
آرام و مهربان با حالت سگی اش
رها از او هام

تمام آمادگی در پوستش مانده
و ترش شده است
هر یک از خمازه هایش
یک وعده سم است
و هر جست و خیزش

سیلابی از ناامیدی های تازه را رها می کند
که باید بعداً در خواب به آتششان بکشد.
یک میلیون مایل راه
در پنجه هایش گره خورده است
ده میلیون سال

زیر دندانهایش خرد شده است.
گنجشکها جهانی متعفن را
نوک می زنند

روی سیمی بی حضور
وارونه آویزان است
او برگی
از برگهای فال بینی است.
این را می داند.

می تواند تمام شب زوزه بکشد
و سپیده دم،
همان برگ را بر خواهد داشت
و خواهد دید

که عکسش روی آن نقاشی شده است
با چشمانی چون پارچوب دروازه ای
ر بیابانی میان هیچ و پوچ.